۱۵۴

سلسله درسهای عرفانی

هُوَ ۱۲۱

گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم.

من خواهش می‌کنم که اگر گاهی در مجلس می‌بینید به‌عنوان شوخی مطلبی می‌گویم، در همان هم شوخیِ بی‌خود نمی‌کنم در خودِ آن درسی است، به آن توجّه کنید. مثلاً کسی آمده بود مصافحه، طبق معمول دست را گرفت و بوسید، من سرش را زدم کنار، ایستادم. گفتم که من دست تو را گرفتم یا تو دست من را؟! گفت: معلوم است. گفتم: پس حالا هم باید من دستت را بگیرم یعنی بمانی که من شروعِ به مصافحه کنم. این را فقط به‌عنوان مثال گفتم ولی بطور کلّی شوخی و مزاح هم به‌اندازه‌ی کم بسیار خوب است، عیب ندارد که در دل مؤمن، یک نحوه تحرّکی انجام بدهد. از جمله شوخی‌هایی که خیلی هم مشهور است، بین پیغمبر و علی علیه‌السلام بوده؛ یک ظرف خرما جلوی آنها بود با هم می‌خوردند. پیغمبر آهسته هر چه خرما می‌خورد، هسته‌اش را می‌گذاشت جلوی علی، آن آخر پیغمبر گفت که ببینیم کدامِ ما بیشتر خرما خوردیم؟ نگاه کنیم ببینیم چه کسی بیشتر خرما خورده؟ نگاه کردند، علی هم نگاه کرد و دید جلوی پیغمبر هیچ هسته‌ای نیست، جلوی علی فراوان است. در مقابلِ اینکه پیغمبر این فرمایش را فرمودند، علی عرض کرد: بله نگاه کنیم هر که خرما را با هسته خورده، او خیلی خورده و امثال دیگری که گفته‌اند و این همانی است که در واقع نمونه‌ای از این نوشته‌ای است در یک گوشه‌ای از *پندصالح* که فرموده‌اند مؤمن باید ذکّی، هوشیار باشد. همین‌جا هوشیاری است.

اگر فرمایشات پیغمبر و علی علیه‌السلام یا داستان‌ها را می‌خواندید، سعی کنید در این داستان، ببینید نتیجه‌ی این داستان چیست و آن حضرت از تنظیم این داستان، چه نظر داشتند. آن را درس بگیرید. در این صورت شوخی هم ایرادی ندارد و شاید بشود گفت که خداوند شوخی را خلق کرده برای اینکه بشر بفهمد همه‌ی زندگی‌اش آنطوری بود یعنی یک حیوان فرقی که با انسان دارد، در چنین شوخی‌ای دیده می‌شود. منتها خداوند محبّت کرده، تو را فهمانده که آن زندگی نیست، آن اسمش شوخی است و اینکه زندگی می‌کنی، زندگی است. امر خدا این است، ان‌شاءالله بفهمیم. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۴/۱۱/۲۳، جلسه خواهران ایمانی)

*****

ما بچّه که بودیم، می‌خواستیم گنجشک بگیریم یا بزرگ‌تر مثلاً از این فاخته‌ها که ما می‌گفتیم: «موسی‌کُتَقی» یک چنین چیزی. یک غربال می‌گذاشتیم، پایینش هم دانه می‌ریختیم، این دانه همینطور بود تا جای دور دست. گنجشک‌ها یا کفترها می‌آمدند بخورند، یک دانه می‌خوردند، یک دانه‌ای جلوتر بود، می‌رفتند جلوتر آن را می‌خوردند، باز جلوتر تا می‌رسیدند به آن جای غربال، نخ را

می‌کشیدیم، غربال می‌افتاد، می‌گرفتیم. بعضی از این کفترها دو نوع بودند. حالا هر کدام‌شان را شما می‌گویید خوشبخت هستند، میل خودتان است ولی منظور بعضی‌ها گیر می‌افتادند ما نگه‌می‌داشتیم که مثلاً کفتر بود بزرگ می‌کردیم، خیلی راحت آزاد می‌شد، بعضی‌ها را یک‌خرده بازی می‌کردیم بعد گربه می‌خورد. دو رقم بودند، باز هم اینجا این دو رقم را، هر طور خودتان می‌خواهید، تعبیر کنید. تا اینجا که من گفتم، اینها هیچ تعبیر و تفسیر جداگانه‌ای ندارد، این چیزی است که بچّه‌ها این کار را می‌کنند.

حیوانات اصلاً مثل سنگ و کلوخ و درخت خودشان یک زندگی جداگانه‌ای دارند، جدا غیر از ما هستند امّا خداوند در مورد بشر خواسته که این بشر باور کند که خودش یک وجود مستقلی است. برای اینکه برای او عبادت آفریده، برای او تمام اینها را آفریده. می‌خواهد که باور کند که من یکی، خدا یکی. «من» عبادت می‌کنم، برای چه؟ برای اینکه آن اوّل که آفریده شد، خدا را که نمی‌بیند. خودش را می‌بیند و آن پدر و مادر حیوانی‌اش را. کم‌کم که بزرگ می‌شود، می‌فهمد این گندمی که می‌ریزند و ما را به تله می‌اندازند، این گندم از کجا آمده؟ چه کسی این گندم را ریخته؟ یک‌خرده فکرش بالا می‌رود می‌بیند اربابش آمده، گندم دستش می‌ریزد. می‌گوید: بله، این است. ارباب ما، صاحب ما، این است. یک مدّتی در این فکر زندگی می‌کند، بعد می‌بیند که چند روزی نیامد بعد که آمد افتاده، پایش شکسته. می‌گوید: این چه کسی بود که اینقدر جرأت کرد که پای ارباب ما را بشکند؟! من باید لشکر بکشم این را چه‌کار کنم. کم‌کم بزرگ می‌شود می‌بیند نه! اربابش هم مثل خودش است. در مقابل یک اراده‌ی بالاتری، در مقابل یک وجود مهمتری، او هم تسلیم است. همینطور ذهنش می‌رود تا به خداوند می‌رسد یعنی همان کاری که برای به تله انداختن او گذاشتند، دانه آفریدند، اوّل این دانه بعد آن یکی دانه، بعد آن دانه، تا برسد به تله، فکرش همان مسیر را طی می‌کند. ببینید! مسیرهای زندگی همه شبیه به هم است، ما خودمان نمی‌دانیم. همین مسأله خیلی ساده است منتها اینکه خداوند فرموده، بهتر است درباره‌ی موجوداتِ طبیعی و گردش طبیعت فکر کنیم، این است. بعد می‌بینیم اینهایی که در سیاست وارد هستند، (حالا آن را من چون وارد نیستم، بلد نیستم) ولی آنجا هم همینطور است. گندم می‌ریزند به تله می‌اندازند. بعد که به تله انداختند، بعضی‌ها منصف هستند. آنکه به تله انداختند، اقلّاً یک نان و آبی به او می‌دهند، بعضی‌ها نه! وقتی که به تله انداختند دیگر رهایش می‌کنند، هم تله را رها می‌کنند و هم آن را. این زندگی‌ها شبیه به هم است. «از زندگی عبرت بگیریم» یعنی همین. غیر از وقایعی که اتفاق می‌افتاده، تمام گوشه و کنارهای زندگی خودمان عبرت است. عبرت یعنی چه؟ یعنی همین که ما می‌بینیم آن کفتر فکر می‌کند این چند گندم را که جلو رفت، خوشحال می‌شود: چقدر اینجا با نعمت است، گندم زیاد دارد! هر چه می‌رود به قبلی‌اش می‌گوید: چقدر خوب بود ولی همینطور می‌رود تا شاهنامه آخرش خوش است که می‌گویند اینجاست. همه‌ی این دانه‌ها را می‌چیند می‌گوید: چه خوش است! ولی آخرش؟! آخرش اینطور است.

حالا یکی از این جریانات، مسأله‌ی ازدواج زن و مرد است. خداوند همانطور که گفتیم جاندارانی را در این کره‌ی زمین پخش کرده. کرات دیگر را نمی‌دانیم شاید باشد، شاید نباشد، به ما چه! هر وقت

رفتیم آنجا و آنجا را هم استعمار کردیم و نمی‌دانم انتخابات و... راجع به آنجا هم حرف خواهیم زد. آنجا را نمی‌دانم حالا، در همین کره‌ی زمین می‌بینیم این چیزها هست.

جانداراني که آفریده، ما نمی‌بینیم که شَلَم شوربایی، شلوغی در آنها باشد. منظّم می‌آیند و می‌روند. گلّه‌های گوسفند که داریم و چیزهای دیگر همینطور. همیشه خداوند در نظر دارد تمام چیزها را که می‌بینیم، بشر باور کند مستقل است، خودش را مستقل می‌بیند. به‌همین‌جهت از همان اوّل هم که بچّه به دنیا می‌آید، احساس می‌کند که مستقل است، خودش هر کار می‌خواهد می‌کند. یک‌خرده بزرگتر شد، می‌بیند نه! پدرش، مادرش بالای سرش است، اگر فلان‌کار را بکند، او را دعوا می‌کنند ولی خدا می‌خواهد که این بشر احساس کند که مستقل است، استقلال دارد. وقتی این استقلال را دارد، می‌گوید: من تنها، همه چیز را دارم، چرا یکی دیگر درست کنم مثل خودش؟ که این نکته را روانکاوها خیلی دقیق متوجّه شدند که نمی‌خواهد مثل خودش چیزی باشد، هم زن و هم مرد، بشر می‌گویم بطور کلّی. بعد خداوند برای اینکه می‌خواهد نیّت خودش را عملی کند ولی نمی‌خواهد به زور باشد، به همین بشری که خودش آفریده و در معنا اصلاً نوکر و مجسّمه‌ی خودش است ولی اینطور می‌کند. برای اینها دانه آفریده. دانه بریزد که اینها با هم بیایند و بعد خودشان خبر ندارند. حالا این اواخر که یک‌خرده بشریّت جلو رفته، خبر شده و از اینها نسل به‌وجود بیاید.

یک مَثَلی که در کتاب‌های عرفانی به‌خصوص اخیر، کتاب‌های حضرت سلطان‌علیشاه و اینها هست، این مَثَل را زدند که می‌گویند: کسی اگر دارد گندم می‌کارد، آب داده، زمین آماده شده، گندم می‌کارد، طبیعی است که این گندم بعد سبز می‌شود، خوشه می‌کند، گندم می‌دهد و بعد از آنکه گندمش را داد، کاه آن هم به درد می‌خورد. آن داستان هم هست که انوشیروان در جایی دید پیرمردی که الان باید تشریفاتش را ببرد، دارد درخت می‌کارد، درختِ چه؟ درخت گردو که ده سال بعد میوه می‌دهد. نگاه می‌کند می‌گوید: پیرمرد! چه‌کار می‌کنی؟ درخت گردو می‌کاری؟ گفت: بله!

دیگران (پدرانِ ما) کاشتند ما خوردیم
ما می‌کاریم، دیگران بخورند

حالا این گندم‌کار هم تا حدّی همینطور است. می‌پرسد: این گندم را برای چه می‌کاری؟ چرا؟ این گندم که در دستت هست، داری می‌ریزی به زمین، هدر می‌دهی! پس گندم نمی‌خواهی که می‌ریزی به زمین؟! می‌گوید: نه، این گندم را می‌خواهم، برای این می‌ریزم که بیشتر از آن را بگیرم. وقتی می‌ریزم به یاد خدا می‌ریزم یعنی می‌گویم این زمین و آسمان و همه جا مال خداست. این گندم هم که دست من است، مال خداست، تقدیم به خود خدا می‌کنم. خداوند یکی را ده می‌دهد. من که یک مَن گندم بریزم، ده مَن گندم به من می‌دهد. چه می‌گوید؟ می‌گوید: «گندم» به من می‌دهد. اصلاً یادش نیست که بعد که این گندم را گرفت، کاه آن را هم می‌آورد و در ساختمان کاه‌گِل می‌کند یا می‌آورد می‌فروشد. اصلاً از آن اسمی نمی‌برد ولی می‌داند. حالا آیا اینکه سؤال کرده از این کشاورز که چرا گندم می‌کاری؟ اگر گفت: گندم می‌کارم برای اینکه دلم می‌خواهد کاه داشته باشم، حرف غلطی نگفته ولی به او می‌خندند. می‌گویند: دیوانه‌ای؟ گندم می‌کاری، کاه می‌خواهی؟! گندم بخواه، وقتی

گندم را خدا به تو داد، کاه هم جزء آن هست.

زندگی دنیا، زندگی معمولی اجتماعی را به صورت شرافتمندانه و مقتدرانه، اقتدار انسانی، بخواه. خداوند نه تنها آن را می‌دهد بلکه کاه را هم اضافه به تو می‌دهد یعنی آرامش و احترام خودِ دنیایی هم به تو می‌دهد که این آیه‌ی قرآن می‌گوید: بعضی مردم هستند، می‌گویند که رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً، خدایا! به ما، در دنیا خوبی برسان. خدا حرف‌شان را گوش می‌دهد، به آنها هم می‌دهد ولی در آخرت نصیبی ندارند. امّا بعضی‌ها می‌گویند: رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً (سوره بقره، آیه ۲۰۱) هر دو را می‌گویند. برای اینکه الان در دنیا هستند، اوّل دنیا، بعد آخرت. می‌گوید: فِی الدُّنْیا که الان هستیم و بعدِ ما که فِی الْآخِرَةِ باشد. خدا به اینها هر دو را می‌دهد. حالا البتّه این مطلب، اینقدر عجیب است که ما خودمان می‌بینیم خیلی‌ها زندگی‌شان خیلی خراب است ولی آن زندگی که خدا می‌دهد، «دل» می‌دهد. بابا طاهر می‌گوید:

به گورستان گذر کردم کم و بیش
بدیدم گور دولتمند و درویش

البتّه درویشش منظور اینجا ضعیف و ناتوان است.

نه درویش بی‌کفن در خاک خفته
نه دولتمند برد از یک کفن بیش

نه این بی‌کفن است، نه آن دو کفنی است. خدا آرامشی می‌دهد به دل. دیدید بعضی وقت‌ها هیچ چیزی نمی‌خواهید، فکر کنید! و آرامش هم ندارید. گاهی اوقات هیچی نمی‌خواهید ولی آرام هستید. همان آرام هستید که هیچی نمی‌خواهید، آن برای شما آرامش است. این است که معانی آیات قرآن، کاملاً منطبق بر زندگی ماست، این زندگی و آن زندگی و رابطه‌ی اینها کاملاً اینها را روشن می‌کند، منتها با توجّه به معنای آن. ان‌شاءالله خداوند، هم توجّه به معنا به ما بدهد، هم هر چه زودتر همه چیزِ خوب را به ما بدهد. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۴/۱۱/۲۸)

بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه) شامل: جزوات گفتارهای عرفانی/ شرح رساله شریفه پندصالح/ شرح فرمایشات حضرت سجاد علیه‌السلام (شرح رساله حقوق)/ شرح فرمایشات حضرت صادق علیه‌السلام (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة)/ جزوات موضوعی (درباره‌ی استخاره، خانواده، حقوق مالی و عشریه، دعا، خواب و رویا، بیماری و شفا، روح، شیطان، آداب حضور در مجلس فقری، امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر)/ جزوات رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات/ جزوات پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات/ مکاتیب عرفانی (مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها)/ مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها/ شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم/ گفت وگوهای عرفانی (مجموعه‌ی مصاحبه‌ها) منتشر شده است.
جهت سفارش و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ و یا سایت WWW.JOZVEH121.COM اقدام فرمایید. همچنین برای دریافت گزیده‌هایی از بیانات می‌توانید به کانال jozveh121@ در برنامه‌ی تلگرام بپیوندید.